

چنانچه تئوری «تظریه‌باری مشاهدات» را بپذیریم، نه تنها می‌توان از عقلانیت دینی و اسلامی و نیز فلسفه اسلامی، که حتی از علوم تجربی اسلامی، هم‌چون فیزیک اسلامی و شیمی اسلامی، سخن گفت. بر این مبنا، وضعیت به نفع طرفداران علم دینی و عقلانیت دینی پیش خواهد رفت؛ زیرا امکان دینی شدن همه چیز وجود خواهد داشت. کسانی که می‌گویند تکنولوژی اسلامی هم داریم، مبنای فکری‌شان این است یا دست کم می‌تواند این باشد که ادراکات ما نظریه‌بار است.

رفع‌شان. بدین ترتیب، روشن است که سکولاریسم موضعی لا بشرط نیست که مجتمع مع الف شرط، بلکه بشرط لا است و لذا با دیانت که بشرط شیء است، قابل جمع نیست. البته برخی از منورالفکران تلاش زیادی کرده‌اند تا نشان دهند که سکولاریسم لا بشرط است. اما تلاش‌هایشان ناکام مانده است. متخصصان این حوزه تقریباً اتفاق نظر دارند که سکولاریسم در برابر مذهب است و با آن جمع نمی‌شود. حال چطور می‌توان گفت که عقل ذاتاً سکولار است؟ نتیجه منطقی این ادعا که «عقل ذاتاً سکولار است» این است که «هیچ عاقلی نمی‌تواند دین‌دار باشد». چون جمع عقلانیت و دین‌داری، جمع اضداد است و ممکن نیست. پس نمی‌توان گفت عقل، ذاتاً سکولار است.

اما شبیه همین ادعا که عقل رها از ارزش‌ها و نگرش‌های انسان است را غیر سکولارها هم مطرح کرده‌اند...

بله، در سنت فکری مسلمانان، چه در اردوگاه فیلسوفان و چه در اردوگاه متکلمان، این رای مشترک وجود دارد که قوای ادراکی ما از جمله عقل، بی‌چهارچوب و رها است و آزاد از ارزش‌ها و تمایلات بشری و پیراسته از این چیزهاست. اما چنانکه عرض کردم، این موضع و تصور مشترک به هیچ‌وجه نافی موضوع عقلانیت دینی نیست. چرا که پذیرش امکان و تحقق عقلانیت دینی، مستلزم پذیرش چهارچوب‌داری عقل و مقید بودن خرد به ارزش‌ها نیست. کسانی هم که تمایل دارند بگویند عقلانیت، واحد است و دینی و سکولار ندارد، به نظر می‌رسد صرفاً چهارچوب‌داری عقل را نفی می‌کنند و نه این که عقل ابزاری دینی را نفی کنند یا استفاده صحیح از عقل در دفاع از آموزه‌های دینی یا استخراج مبانی و لوازم منطقی آن آموزه‌ها را انکار کنند.

نکته مهم این است که اگر رهایی عقل از ارزش‌ها را بپذیریم، دست کم تأثیری مستقیم بر موضع ما در باب امکان و تحقق عقلانیت دینی نمی‌گذارد. یعنی چنین نیست که اگر رهایی عقل از ارزش‌ها را بپذیریم الزاماً باید حکم به عدم امکان و تحقق عقلانیت دینی بدهیم. از سوی دیگر اگر محدودیت عقل به ارزش‌ها را بپذیریم، روشن است که الزاماً باید حکم به امکان و تحقق عقلانیت دینی بدهیم. البته این چیزی است که چندان خوشایند نیست، چرا که احتمالاً به پایان یافتن «تعارضات بحثی» و آغاز «تعارضات عملی» منجر می‌شود. پوپر در موضعی از کتاب «اسطوره چهارچوب» به این مطلب اشاره می‌کند و در واقع می‌خواهد خلاصه و عصاره کتاب «جامعه باز و دشمنان آن» خود را بیان کند. او می‌نویسد: قبل از جنگ جهانی دوم در آلمان هنگامی که با یک جوان سوسیال ناسیونالیست مواجه شدم، او به من گفت که من با تو بحث نمی‌کنم؛ من شلیک می‌کنم! پوپر می‌گوید این خیلی مرا ترساند. چون ما نیاز داریم اختلافاتمان را بر سر میز مذاکره حل کنیم، نه در میدان عمل. نکته جالب در این جا این است که پوپر خود در همین موضع نتوانسته است از تمایلات‌اش رها شود. او رأی آن جوان سوسیال ناسیونالیست را رد می‌کند اما نه با یک استدلال مرضی‌الطرفین، بلکه با اتکا

به تمایل خویش. پوپر می‌گوید ما نیاز داریم اختلافاتمان را بر سر میز مذاکره حل کنیم، نه در میدان عمل. و این دقیقاً همان چیزی است که آن جوان قبول ندارد. پوپر از یک سو می‌خواهد گرفتار چهارچوب نشود و از سوی دیگر به ناچار گرفتار یک چهارچوب شده است. بدین ترتیب، فلسفه پوپر دچار یک ناسازگاری است. برخی از منورالفکران معاصر ایرانی نیز به نحو حادثی گرفتار این مشکل هستند. از یک سو تر نظریه‌باری مشاهدات را مبنای آرا و حتی تر اصلی و هویت‌بخش خود قرار می‌دهند و از سوی دیگر در حوزه سیاست، منازعات عملی را به‌طور کلی رد می‌کنند و می‌گویند باید تمام اختلافات را بر سر میز مذاکره حل کرد. این دو موضع ناسازگار است. بنابر پذیرش تر نظریه‌باری مشاهدات، دیگر هیچ بحثی، تمرینش نیست.

چرا که طرفین نزاع به دلیل داشتن پس‌زمینه‌های ادراکی اساساً نمی‌توانند مانند هم درک کنند و ببینند و لذا به جاهایی می‌رسند که نمی‌توان با مذاکره آن را حل کرد. بنابراین، یا باید بدون بحث، ترک مخاصمه کنند و مزاحم یکدیگر نشوند، یا اگر تزاخم منافع رخ داد و مزاحمت ایجاد شد، بحث بی‌فایده است و به نزاع عملی کشیده خواهد شد.

اگر بپذیریم که عقل آزاد از ارزش‌ها نیست و ارزش‌ها بر عقلانیت اثر می‌گذارند، آیا این با رویکرد سکولار قابل جمع است؟

بله. نتیجه محدود بودن عقل به ارزش‌ها این است که عقلانیت همواره با دینی است و یا سکولار، به نحو فصلیه حقیقیه؛ یعنی نه رفع‌شان شاید و نه جمع‌شان.

بنابر فرض عقلانیت آزاد از ارزش‌ها چگونه می‌توان از مدیریت دینی نسبت به جامعه و جهان عینی سخن گفت؟ آیا با این فرض معنی دارد که بگوییم توسعه دینی و توسعه غیردینی داریم؟

اولاً موضوع مدیریت را باید از موضوع توسعه تفکیک کنیم و این‌ها را با هم خلط نکنیم. فکر می‌کنم توضیحات قبلی من درباره امکان و تحقق مدیریت دینی هم کفایت می‌کند. اگر این تعریف از مدیریت را مبنا قرار دهیم که عبارت است از «فرایند هماهنگ کردن منابع انسانی و مادی برای نیل به اهداف مشخص» روشن است که فرایند مدیریت سه ضلع اصلی دارد: (۱) منابع و نیروی انسانی، (۲) منابع مادی از جمله منابع مالی و (۳) اهداف مشخص. اهداف (ends) یکی از سه ضلع مدیریت است و اساساً بدون هدف، مدیریت بی‌معنا است. خوب، روشن است که فرایند مدیریت در صورتی که اهداف مورد نظر دینی باشد، کاملاً متفاوت از وضعیتی است که اهداف مورد نظر دینی نباشد. چنانچه ضلع هدف تغییر کند، مثلاً مدیریت نیز تغییر می‌کند. افزون بر این که وصول و نیل به اهداف دینی بر چگونگی بهره‌مندی از نیروی انسانی و منابع مالی هم اثرگذار است و نحوه هماهنگ‌ساختن آن‌ها را شکل می‌دهد. بدین ترتیب، می‌توان شمایی از مدیریت دینی داشت و به وضوح تفاوت آن را با مدیریت غیر دینی دید.

و اما توسعه، روشن است که معنای لغوی واژه عربی «توسعه»، گسترش دادن است. ماما با این معنا کاری نداریم، ما در این مباحث، با واژه «توسعه» به مدلول - opment به معنای اصطلاحی کلمه، ارجاع می‌دهیم. به گمان من «توسعه»، چیزی جز مدرنیزاسیون و مدرن‌شدن و مدرن کردن یا تحقق تجربه مدرنیته غربی نیست. و از این رو برنامه‌های توسعه در کشورهای به اصطلاح توسعه‌نیافته، به‌طور خلاصه یعنی «بازسازی آگاهانه تجربه مدرنیته غربی» در آن کشورها. یعنی همان اتفاق عظیمی را که در غرب افتاده و اکنون ثمرات تکنولوژیک، علمی، فرهنگی و تمدنی‌اش را می‌بینیم، آگاهانه و با برنامه‌ریزی در دیگر نقاط دنیا بازسازی کنیم. برای مثال، منظور از توسعه در کشوری چون ایران، این است که مثل غربی‌ها سازمان‌دهی کنیم، سازمان‌ها را اداره کنیم، شهر بسازیم، شهر را اداره کنیم، کالا تولید کنیم، تجارت کنیم، بیماران مان را درمان کنیم، از کشور خود دفاع کنیم، علم تولید کنیم، حتی مثل آن‌ها غذا بخوریم و لباس بپوشیم و مانند آن. به‌طور خلاصه، از تجربه غربیان استفاده کنیم و مانند آنان زندگی کنیم؛ تا همچون آن‌ها به رفاه و آسایش دست یابیم. برای نمونه شعار «فرزند کمتر، زندگی بهتر» نمونه کوچک و شاید ذره‌بینی از برنامه‌های توسعه است که به خود ارزش‌های مدرن غربی از جمله فردگرایی (- ind

vidualism) را دارد. پس توسعه، یک مدل محقق دارد و آن چیزی است که در چند قرن اخیر در غرب جغرافیایی رخ داده و سپس به سایر نقاط جهان بسط یافته است. یعنی دیگر آدمیان کره خاکی از آن اقتباس کرده‌اند و آموخته‌اند و تلاش کرده‌اند آن را در سرزمین خود متناسب با وضعیت تاریخی و فرهنگی و اقلیمی خویش

«توسعه». چیزی جز مدرنیزاسیون و مدرن‌شدن و مدرن کردن یا تحقق تجربه مدرنیته غربی نیست. از این رو برنامه‌های توسعه در کشورهای به اصطلاح توسعه‌نیافته، به‌طور خلاصه «بازسازی آگاهانه تجربه مدرنیته غربی» هستند. یعنی همان اتفاق عظیمی را که در غرب افتاده با ثمرات تکنولوژیک، علمی، فرهنگی و تمدنی‌اش، آگاهانه و با برنامه‌ریزی در دیگر نقاط دنیا بازسازی کنیم.